

باطراحی نوشته از ایات و تن های برگزیده هرب برنامه، سعی
می کنیم به نحوی قانون جبران را دوباره گنج حضور و آموزش های که
دریافت داشته ایم رعایت کنیم.

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
خویشتن را کم کن، یاوه مگو

مولانا

مجموعه ابیات و نکات برگزیده

اگر شما کسی باشید با قدرت دفاع، تخریب و مشورت به طوری که دشمنانتان بترسند از این که بخواهند به شما آسیب بزنند، چون منبع قدرت شما این جهان است نه فضای گشوده شده، هنگامی که حکم خدا بیاید تمام این طرح ها و امکانات و قدرت و عقل شما زیر و رو می شوند و کار نمی کنند.

مولوی، دیوان شمس،
غزل شماره ۳۰۶

گر دیو و پری حارس با تیغ و سپر باشد
چون حکم خدا آید، آن زیر و زبر باشد

«حکمِ خدا» درواقع همان قضا و کُن فکان خداوند است. طبق حکمِ خداوند پس از مدتی اقامت در این جهان، مثلاً تا ده دوازده سالگی، باید یک عقل دیگری غیر از عقل من‌ذهنی، ما را اداره کند. جلوی این حکمِ خدا را نه به‌طور فردی و نه به‌طور جمعی نمی‌توان گرفت. اگر عقل من‌ذهنی ادامه پیدا کند و ما حتی به بزرگ‌ترین قدرت دفاعی و حمله‌ای دست پیدا کنیم، باز هم زیر و رو خواهیم شد.

منظور از آمدن ما به این جهان این است
که پس از ده دوازده سال بتوانیم دوباره با
زندگی یا خداوند یکی شویم و به
عشق برسیم.

رسیدن به منظور اصلی و یکی شدن با خدا تنها با
فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و استفاده از عقل
خداوند صورت می‌پذیرد. حکم خداوند این است که به عقل
من‌ذهنی، همانیدگی‌ها و زندگی شما لطمه بزند تا شما
بپذیرید باید این عقل فعلی را رها کنید و به عقل و خرد کل
که کائنات را اداره می‌کند دست پیدا کنید.

انسان قبل از ورود به این جهان از جنس هشیاری بی‌فرم و امتداد خداوندست و درحالی‌که در این جهان این قابلیت را دارد تا با فکر چیزها مثل اعضای خانواده، پول، اعضای بدنش، انواع و اقسام باورها و از جمله دردها همانیده شود، می‌تواند دوباره به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شود.

«همانید شدن» یعنی تجسم چیزها در ذهن و تزریق حس
وجود به آن‌ها. سپس آن چیزها مرکز انسان شده و
بر حسب آن‌ها می‌بینند. در حالی که قبل از همانیدن
بر حسب عدم می‌دید.

از آن رو که انسان تندتند از فکر این همانیدگی‌ها گذر می‌کند، در اثر سرعت تغییر فکرهایش یک تصویر ذهنی به وجود می‌آید. تقریباً شبیه یک فیلم سینمایی؛ این تصویر ذهنی یک «خود» یا یک «من» جدیدی است که ما می‌سازیم.

قبلاً «من» ما از جنس عدم و از جنس هشیاری خدایی بوده‌است. درحقیقت در آلت ما خداوند را دیده‌ایم. او از ما پرسیده: «از جنس من هستی؟» و ما گفتیم: «بله.»

مایک تصویر ذهنی از خودمان ساخته ایم که این
تصویر ذهنی چهار خاصیت حیات بخش عقل، حس
امنیت، هدایت و قدرت را از همانیدگی ها و چیزهای
مادی می گیرد.

چون چیزهای مادی و هرچیزی که با ذهنمان می‌توانیم
تجسم کنیم دائماً در حال تغییر، فروریزش و از بین رفتن
هستند، ما دچار هیجانات منفی می‌شویم. ترس عمده‌ترین
این هیجانات است که در مرکز ماست. بنابراین هر
من ذهنی دارای ترس است. شما هم اگر من ذهنی دارید،
حتماً می‌ترسید.

من ذهنی سبک زندگی بسیار خطرناکی دارد و آن این است که دائماً براساس «هرچه بیشتر، بهتر» حرکت می‌کند. همچنین می‌خواهد خودش را به صورت یک پندار کمال به همه ارائه کند، دائماً خود را با همه مقایسه می‌کند و در اثر این مقایسه دچار هیجان حسادت می‌شود. احساس پیروزی یا احساس خفت می‌کند که هر دو حالت، خاصیت «دویی» من ذهنی است.

زندگی از طریق برخی حوادث ناگوار، چیزهایی را که با
آنها همانیده شدیم، براساس آنها پُر می‌دهیم،
افتخار می‌کنیم یا برحسب آنها بلند می‌شویم
به طوری که من ذهنی ما روی آنها متکی شده، نشانه
می‌گیرد. مولانا این حوادث را بی‌مرادی و ریب‌المنون
نامیده است.



اگر بر هر چیزی که با آن همانیده شده‌اید امید ببندید و آن‌ها را به جای خداوند در مرکزتان بگذارید، مثل سرمایه و پولتان، همسر، پدر و مادر، دوستان و فرزندان، دستتان را نمی‌گیرند. به شما کمک نمی‌کنند و شما را خوشبخت نخواهند کرد؛ گرچه که ظاهرشان به نظر ابزار مفیدی می‌آید، اما در اصل به عنوان قسمتی از من‌ذهنی مانند مارِ دوسر هستند.

مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۳۰۶

بر هر چه امیدست، کی گیرد او دستت

بر شکلِ عصا آید و آن مارِ دوسر باشد ۱۲

این فرآیند خطرناکی است که انسان به
عقل من‌ذهنی امید داشته باشد و بگوید من
به فضا‌گشایی احتیاج ندارم و این من‌ذهنی
برای من کافی است.

خاصیت شگفت‌انگیز مخرب دیگر من‌ذهنی آن است که می‌گوید دیگران فکر نکنند فقط من فکر می‌کنم. این درواقع مخالف غرض زندگی است زیرا ما هریک مانند درخت باید با ریشه خودمان به زمین خداوند وصل شویم. نمی‌شود یک نفر بگوید من همه‌چیز را می‌دانم، شما لازم نیست چیزی بدانید؛ همین باورهایی که من دارم را بردارید و با آن‌ها همانیده شوید.

ما هیچ علاجی نداریم جز این که در سنین
جوانی هر چه زودتر بهتر، فضا را باز کنیم و
مجدداً به خداوند وصل شویم. جای این کار را
هیچ فکر و عملی نمی‌گیرد.

و آن غصّه که می‌کوی: آن چاره نکردم دی
هر چاره که پنداری، آن نیز غرر باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰ع

شما ممکن است در گذشته انتخابی کرده باشید و بعد فکر کنید که این انتخاب اشتباه بوده است و باید انتخاب دیگری می داشتید. اگر انتخاب دیگر شما باز هم با ذهنتان باشد، این فریب من ذهنی است.

اگر توجه کنید خواهید دید که ما چقدر از انتخاب‌های خودمان در زندگی پشیمان می‌شویم. زیرا این انتخاب‌ها با عقل من‌ذهنی بوده نه با خرد فضای گشوده‌شده. برای همین دچار بی‌مرادی می‌شویم. هر انتخاب دیگری هم با من‌ذهنی انجام دهیم نتیجه‌اش تخریب است. هر چاره دیگری هم که این لحظه به ذهنت می‌رسد نیز به دنبالش هزار مسئله دیگر پیش می‌آید. تو باید متوجه شوی که راه من‌ذهنی خطرناک است، راهی نیست که زندگی برای تو تعیین می‌کند.

هر بی‌مرادی و هر عاقبت بدی که در اثر انتخاب من‌ذهنی ماست
به ما می‌گوید تو دیگر با من‌ذهنی‌ات انتخاب نکن ولی به‌جای
این‌که ما این پیغام را بگیریم، فضا را باز کنیم و به زندگی وصل
شویم، یک دل پشیمان درست می‌کنیم، پشیمانی یک درد

برو ای تنِ پریشان تو و آن دل پشیمان
که ز هر دو تا نرستم دلِ دیگرم نیامد

مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۷۷۰

از خدا فقط باید خدا را بخواهید که حُکمش به شما عقل
بدهد تا از شر عقل من‌ذهنی برهید. این کار مشکل است
زیرا ما می‌ترسیم عقل من‌ذهنی‌مان را کنار بگذاریم.

مولوی شورش، دقتر پنجم،

پیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن
ظنّ افزونی‌ست و، کَلّی کاستن

ما غرض و مقصود از آمدنمان به این جهان را زیر پا می‌گذاریم.
 زنده شدن به خدا و عقل او را فراموش می‌کنیم. اصلاً فکر
 نمی‌کنیم که این بدن و این زندگی ما به وسیله قضا و کن فکان
 اداره می‌شود. همان خرد کل که جهان را اداره می‌کند، ما را هم
 اداره می‌کند. این فکر من‌ذهنی که می‌گوید «هرچه بیشتر،
 بهتر» نه به درد من یکی می‌خورد، نه به درد مجموع ما.

این عقل من ذهنی در همه ما جا افتاده و راضی به رها کردن آن
نمی شویم. ما به یکدیگر رنگاهی کنیم و می گوئیم این همه
مردم که اشتباه نمی کنند. نه، این همه مردم اشتباه می کنند چون
همه آن ها من ذهنی دارند.

مات شدن و شکست ما در زندگی که به علت فکرهای من‌ذهنی‌ست و
تقصیر خودمان است، حتماً اتفاق خواهد افتاد و برو برگرد ندارد. زیرا
اگر بخواهیم با من‌ذهنی‌کارها را پیش ببریم تبدیل به انسانی
خشمگین، ترسو، بداخلاق، بدعنعق، غمگین، محدوداندیش، خسیس،
نگران و پشیمان از گذشته خواهیم شد. با من‌ذهنی دائماً بی‌مراد شده
و روابط و بدنمان خراب و مات خواهد شد.

همه مادر معرض این لغزش هستیم
که هر لحظه با من ذهنی انتخاب کنیم و
دوباره پشیمان شویم.

یک حادثه، یک بحث و جدل، پیش آمده تا تو
بفهمی که با عقل من ذهنی نباید کار کنی.
نه این که بعد از مدتی ابراز پشیمانی کنی
که فلان فحش و ناسزا را نگفتم و عیب طرف
مقابلم را به رویش نیاوردم.

عقلی که از فکر کردن برحسبِ همانیدگی‌ها به‌وجود می‌آید،
گاهی پیروز می‌شود و گاهی سرنگون. گاهی کمک می‌کند
ما به یک مقام بالا برسیم، گاهی هم موجب می‌شود از بالای
بام بیفتیم. ولی وقتی فضا را باز می‌کنیم، به عقل کل وصل
می‌شویم، این عقل از رَيْبُ الْمَنُونِ و اتفاقات ناگوار ایمن است.

عقلِ جُزوی، گاه چیره، گه نگون

عقلِ کَلّی، ایمن از رَيْبُ الْمَنُونِ

مولوی، مثنوی، دفتر

سوم، بیت ۱۱۴۵

«رَيْبُ الْمَنُونِ» یا حوادث ناگوار، در اثر ادامه دادن من ذهنی اتفاق می افتد. ممکن است این اتفاقات برای بدنمان یا برای همانیدگی هایمان بیفتد. فردی ممکن است مقدار زیادی پول از دست بدهد، یا از همسرش جدا شود و یا ممکن است به بدنش آسیبی وارد شود. به هر حال در ریب المنون یک چیزی که برایش بسیار مهم است آسیب خواهد خورد.

من ذهنی فعال دائماً مشغول تخریب زندگی ماست و
ما متوجه تخریب آن نیستیم. متوجه نیستیم که این
من ذهنی چگونه مانع، مسئله و دشمن می‌سازد. مثلاً
کسی که همسر فعلی‌اش را مانع زندگی کردن خود
می‌داند و هر روز با او بحث و جدل کرده و مسئله ایجاد
می‌کند، براساس همسرش قطب و دشمن ساخته‌است.
همه این‌ها منجر به درد می‌شوند.

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند نفسِ زنده سویی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

وقتی تسلیم می‌شویم و به قضا و کُن فکان خداوند
تن می‌دهیم درست مثل این است که می‌گوییم خدایا
اکنون تو از طریق من فکر کن و زندگی مرا همان‌طور
که قرار بوده باشد اداره کن. قرار نبوده من من‌ذهنی
بسازم و عقل آن که دچار پندار کمال است تا آخر عمر
مرا اداره کند و دچار حوادث تلخ شوم.

پندار کمال، ناموس و درد هرسه این‌ها همیشه با هم هستند. ناموس که حیثیت بدلی است نمی‌گذارد ما خم شویم و بگوییم اشتباه کردم. من ذهنی که پندار کمال دارد می‌گوید من «می‌دانم». حتی اگر تیر حوادث به همانیدگی‌هایش بخورد و آسیب ببیند به جای این که زیر بار مسئولیت برود دیگران و دشمنانش را ملامت می‌کند.

هرموقع ما با یک چیزی یا یک کسی همانیده می‌شویم و عقل آن را می‌گیریم، درحقیقت با دست خودمان، خودمان را در دام آن همانیدگی اسیر می‌کنیم. هیچ مخلوقی در جهان به‌جز انسان وجود ندارد که در ذهن برای خودش دام بسازد و خودش را در آن دام گرفتار کند.

مولوی، مثنوی، دفتر

پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحبِ دامی بُود؟

همچو ما احمق که صید خود کند؟

کلید این است که فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کنی و عقل من ذهنی را مختل کنی. آن چیزی را که می گوید، جدی و مهم فدائی ولی چون در تمام این سالها بر ما مسلط شده است این کار برایمان سخت است.

هر لحظه روی یک همانیدگی نشستن، براساس آن
خواستن و در حرص آن بودن، یک طوفانی در زندگی ما
برپا می‌کند که ما را برمی‌دارد و به زمین می‌کوبد. چاره این
است که فضا را باز کنیم. این فضاگشایی، ما را از جنس
عدم کرده و موجب می‌شود که «هوا» یا خواستن براساس
همانیدگی‌های من‌ذهنی را رها کنیم.

اگر کسی واقعاً آبرویی دارد، بسیار آدم مهمی است و
ناگهان رسوا و بی‌حیا می‌شود به‌خاطر هواست. اگر دنبال
خواستِ نفسش نمی‌رفت، آبرویش ریخته نمی‌شد.

ماهی اندر تابه گرم، از هواست
رفته از مستوریان شرم، از هواست

مولوی، مثنوی، دفتر
ششم، بیت ۳۴۹۵

قانون جبران بسیار قانون مهمی است. خیلی از جنبه‌های آن را ما نمی‌فهمیم و رعایت نمی‌کنیم. مثلاً یک جنبه از آن این است که وقتی به ما مسئولیت پست یا سمتی را محول می‌کنند که دانش و مهارت کافی در آن زمینه نداریم و زحمتی برایش نکشیده‌ایم، قانون جبران ایجاب می‌کند که بگوییم «بلد نیستم» و آن کار را قبول نکنیم.

فضا گشایی رها کردن خواسته‌های من ذهنی‌ست.
هوا و خواست من ذهنی همیشه غلط است،
ولی چون من ذهنی پرهیز از خواسته‌هایش را
تفسیر به محرومیت، بیچارگی و تنهایی می‌کند،
در نتیجه زندگی را در رسیدن به خواسته‌های
خودش می‌داند.

مواظب باش اگر همانیدگی‌ها را در دلت نگه داری، نه تنها به آن خوشبختی توهمی من ذهنی در آینده نخواهی رسید بلکه کل زندگی‌ات را هم از دست می‌دهی! اما اگر فضا را باز کنی، به همه آن چیزها با تعادل و موازنه زندگی دست خواهی یافت.

«قضا و کُن فکان» یعنی خداوند دائماً می‌خواهد به ما کمک کند تا ما شاد زندگی کنیم. می‌خواهد خرد، امنیت، هدایت و قدرت‌ش را به ما بدهد. اما ما به اشتباه فکر می‌کنیم او زندگی ما را خراب می‌کند. نمی‌گوییم خودمان کرده‌ایم. چون پندار کمال من‌ذهنی ایجاب می‌کند بگوید که دیگران زندگی‌اش را خراب می‌کنند.

اگر پندار کمال و ناموس دارید، خَم نمی‌شوید
و خودتان را عاقل‌ترین آدم جهان می‌دانید،
حتماً فکر می‌کنید خداوند هم اشتباه می‌کند
و این‌همه مسئله در زندگی‌تان به‌وجود
آورده‌است.

واقعیت این است که این مسائل را ما خودمان به وجود آوردیم. اساساً فکر کردن برحسب من ذهنی مسئله می‌سازد.

بعد هم که سعی می‌کنیم یک مسئله را حل کنیم پنجاه مسئله دیگر از کنار آن زاییده می‌شود.

این ما هستیم که اجازه می‌دهیم
 من ذهنی‌مان عصبانی شود، بترسد، برنجد و
 توقع داشته باشد. این ما هستیم که براساس
 هرچه بیشتر بهتر با چیزهای این جهانی
 همانیده می‌شویم.

به صورت حضور ناظر ذهنت را تماشا کن.

باید تصمیم بگیری جرم و گناه خود را که
براساس من ذهنی و فکر و عمل آن ایجاد
می شود، نه به گردن خداوند بیندازی نه گردن
مردم.

جُرْم بر خود دِنِه، که تو خود کاشتی باجزا و عدلِ حق کن آشتی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

با منذهنی فکر کردن و عمل کردن یعنی بادام پوک کاشتن.

۳۸



زندگی به انسان می‌گوید اگر اجازه دهی من فکر و
عمل کنم و به قضا و کُن فکان رو کنی، سزاوار زندگی
هستی و خوشبخت می‌شوی. درون و بیروننت باز
می‌شود، غصه‌ها می‌روند و شادی بی‌سبب می‌آید.
این جزا و عدل خداوند است.



دردی که این لحظه بر تو چیره
گشته علتش این است که بدی
کرده‌ای؛ یعنی با من ذهنیات
فکر و عمل کردی.



جوانمردانه و صادقانه از ته دلت اقرار کن که من
زندگی‌ام را با فکرها و اعمال من‌ذهنی‌ام خراب
کرده‌ام. فضا را باز کن، پس از این عقل من‌ذهنی را
زمین بگذار و از عقل زندگی استفاده کن.

F1

اگر کسی نیکی کند یعنی به اندازه یک ذره فضا را باز
کند و از طریق زندگی فکر و عمل کند، زندگی اش
بهتر می شود. و اگر هم کسی بدی کند، یعنی
بر حسب من ذهنی فکر و عمل کند، به همان اندازه
زندگی اش بدتر می شود.

توبه کن، مردانه سر آور به ره
که فَمَنْ يَعْمَلْ بِمِثْقَالِ يَرَهُ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱

من ذهنی همه چیز را تخریب می کند، بدون این که
بفهمیم تمام این بی مرادی ها و اتفاقات برای این
بوده که ما فضاگشایی کنیم، از زندگی عقل بگیریم
و زندگی مان را زیر نظمِ قضا و کن فکان درآوریم.

اما به علت پندار کمال و ناموس من ذهنی فکر
می کنیم که ما عاقل ترینیم! لزومی ندارد آگاهی ای
به ما اضافه شود، ما همه چیز را می دانیم. درواقع
این همه چیزدانی ما سبب بدبختی ما شده است.

اگر شما بی‌مرادی را یک سعادت و یک اتفاق خوب بدانید، وقتی بی‌مرادی پیش می‌آید خوشحال می‌شوید. می‌دانید که قرار است چیزی یاد بگیرید. زیرا تاکنون با عقل من‌ذهنی کار می‌کردید، هوا داشتید، حرص داشتید، همانیده بودید، اما حالا به خودتان آمده‌اید و می‌خواهید بیدار شوید.

ما راه دیگری غیر از بی‌مرادی به‌دست خداوند ندادیم
که به ما حالی کند کجای کار هستیم.
بنابراین عاشقان همیشه از طریق بی‌مرادی‌ها از
خدای خودشان با خبر می‌شوند و این بی‌مرادی‌ست
که ما را به فضای گشوده‌شده راهنمایی می‌کند.

عاشقان از بی‌مرادی‌هایِ خویش باخبر گشتند از مولایِ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

شما یک جوان سی ساله را در نظر بگیرید که خوب درس خوانده، بیزینس موفق، همسر و دو فرزند دارد و با همه این‌ها هم‌هویت است. به هر طرف نگاه می‌کند، موفقیت‌هایش به او می‌گویند تو واقعاً می‌دانی و پندار کمال او در حد اعلی است.

درحقیقت او در حال افتادن از بام است اما این را
نمی داند. یک دفعه در سی و پنج سالگی می بیند همه آن
چیزهایی که به آن افتخار می کرد از بین رفتند. برای
این که به موقع متوجه پیغام بی مرادی های کوچک
نشده بود.

بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دَمِ خوش را کنارِ بام دان

۴۵

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶-۲۱۴۷

ممکن است برای ما حادثه‌ای پیش آید که به‌خاطر پندار
 کمال اصلاً آن را پیش‌بینی نمی‌کردیم اما آن حادثه رخ
 داده و حتماً پیغامی دارد. مثلاً چیزی که معمولاً اتفاق
 می‌افتد این است که زن و شوهرها شکایت می‌کنند
 همسرشان به آن‌ها خیانت کرده. بسیار ناراحت می‌شوند
 و به آن‌ها برمی‌خورَد. آن‌قدر که تصمیم می‌گیرند از
 همسرشان جدا شوند.

نه، جدا نشو، قهر نکن، پیغام را بگیر. بی‌مراد شدی، پندار
کمال و ناموس من‌ذهنیات را پایین بیاور، فکر نکن زیباترین
آدم دنیا هستی و این اتفاق هرگز نباید برای تو می‌افتاد.

این اتفاق یک پیغامی برای تو دارد، آن پیغام را بگیر. تو این
ضربه را از زندگی خوردی تا بدانی اشکال داشته‌ای. اکنون
با اختیار خودت به‌سوی فضاگشایی بیا. خواهی دید آن‌طور
هم که فکر می‌کردی کامل نیستی.

باید قبول کنیم که ما کامل نیستیم. شاید سال‌ها
طول بکشد تا انسان بفهمد به‌عنوان من‌ذهنی
هیچ‌چیز نیست. ابتدای کار روی خودمان
درک این موضوع سخت است. ابتدا آن را به
بی‌احترامی و بی‌ارزشی تفسیر می‌کنیم.

FV

وقتی فضا را باز می‌کنیم و از جنس خداوند
می‌شویم، اتفاقاً با ارزش می‌شویم. اما از دید پندار
کمال صفر شدن بر حسب من ذهنی بی‌ارزشی
است. اساساً من ذهنی همه چیز را به ما برعکس
نشان می‌دهد.

زندگی عاقلان را یعنی کسانی که مقاومت می‌کنند، باید
به زور با بند بکشد تا بنده شوند، تا بالاخره تسلیم شده
و مقاومتشان صفر شود.

اما عاشقان، آن‌هایی که فضا را باز می‌کنند، با
شادی بی‌سبب، آرامش، شیرینی و رضایت و
اختیار خود تسلیم می‌شوند.



شما می‌خواهید زندگی با بند، شما را بکشد و مجبور کند؟ یا نه؟
می‌خواهید با اختیار خودتان در این راه قدم بگذارید؟

عاقلان‌ش، بندگانِ بندی‌اند
عاشقان‌ش، شِگَرِی و قندی‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱



آیا شما با اولین بی‌مرادی می‌فهمید که زندگی، قضا و کن‌فکان
شما را بی‌مراد کرده که از سوها، فکرها و جهاتِ این جهانی
زندگی نخواهید؟ یا ناله و شکایت می‌کنید که چرا این اتفاق
برای من پیش آمده؟

نه، شما از آن عقل بیرون بیایید آن عقل دیگر به دردتان
نمی‌خورد.



ما باید به بچه‌هایمان این دانش را یاد دهیم که آن‌ها مثل ما با همه چیز همانیده نشوند و من ذهنی دردناک درست نکنند. نباید بادام پوک بکارند، با من ذهنی فکر و عمل کنند و در نهایت وقتی سرشان به سنگ خورد و درد زیاد کشیدند، آخر سر گوشِ کرِ من ذهنی را باز کنند.

تا به دیوارِ بلا نآید سرش
نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

ممکن است عقل شما قبول نکند که ابیات مولانا درست هستند. ممکن است قضاوت کنید که این‌ها مربوط به هفتصد سال پیش است و در آن موقع عقل انسان‌ها ناقص بوده. ما نباید با ذهن این ابیات را تفسیر کنیم.

این بیت‌ها را می‌خوانیم تا عقل من ذهنی‌مان را
درست و تعدیل کنیم و به تدریج راه‌هایی را که به
خودمان لطمه می‌زنیم یکی یکی شناسایی کرده و
دیگر آن راه‌ها را نرویم.

هیچ کس غیر از خودتان عقلِ شخص شما را درست
نخواهد کرد. هیچ کس غیر از خودتان مسئول کیفیت
هشیاری شما نیست. شما هستید که باید این آیات را
بخوانید تا زندگی‌تان درست شود.

مطمئن باشید اگر فقط یک برنامه را کامل گوش کنید،
هر کدام از این آیات را پنجاه یا شصت بار تکرار
کنید و خوب روی آن‌ها تأمل کنید، قسمت‌هایی از
زندگی‌تان درست می‌شود.

هرچه در علم پیشرفت می‌کنیم، می‌بینیم که حماقت
من‌ذهنی تقویت می‌شود. کاملاً مشخص است که
من‌ذهنی قادر نیست جهان را اداره کند. ما با این‌همه
ادعای عقل، با این‌همه قوانین بین‌المللی و سازمان
ملل و غیره در این جهان، باز هم دچار جنگ و تخریب
هستیم.

به جای این که به همدیگر کمت کنیم، ببینیم وضع کدام
مملکت خوب نیست برویم آن جا را آبادان کنیم، به
جان هم افتاده ایم. نمی توانیم جلوی جنگ را بگیریم.
من ذهنی با سیاست بازی، دروغ و گول زدن دیگران
موفق نخواهد شد.

اگر شما در عقل من ذهنی خیلی جدی هستید، مرتب طرح می ریزید و می خواهید آن را اجرا کنید، بدانید که قضا خواهد آمد تا این طرح شما را بشکند؛ چون طرح شما طرح من ذهنی است، غیر از گم شدن در فکرها و دردهایتان چیزی عایدتان نخواهد کرد.



وقتی «قضا» پیش می آید، ما خیلی سطحی بین شده و هشیاری مان
پایین می آید. نمی توانیم دشمن را از دوست تشخیص دهیم،
دشمن را به جای دوستان می گیریم. برای همین باید در اطراف
آن قضا فضا گشایی کنیم تا عقل کل ما را اداره کند.



چون قضا آید، نبینی غیرِ پوست دشمنان را باز نشناسی ز دوست

(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۱۹۴)



ما نمی‌دانیم چه چیزی از طرف قضا و کن‌فکان می‌آید، نمی‌توانیم حدس بزنیم در این لحظه قضا چه می‌خواهد. فقط باید فضا را باز کنیم و آن را ببینیم. نمی‌توانیم از فکرهای پیش‌ساخته یا از باورهای قبلی برای روبه‌رو شدن با آن استفاده کنیم.

تنِ با سَر نداند سِرِّ کُن را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۱)

تنِ بی‌سَر شناسد کاف و نون را ۵۵

هزاران ابر توجه ایزدی در آسمان رضای ماست.
اگر لطف و کرمش بر ما ببارد، از ابرِ رضا می بارد.
یعنی این لحظه که بی مراد می شوید، فضا را باز
می کنید و صد درصد راضی و خشنود هستید،
آن موقع لطفِ زندگی به شما می بارد.

هزار ابرِ عنایت بر آسمانِ رضا است
اگر ببارم، از آن ابر بر سَرَتِ بارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳)

توکل یعنی صد درصد شما مطمئن هستید که اگر فضا را
 باز کنید، عقل خداوند بیشتر و بهتر از عقل شماست.
 بنابراین لازم نیست عقل من ذهنی با این کار مخالفت
 کند، یا اِخلال ایجاد کند و یا نگران باشد. نیازی نیست
 اوضاع را کنترل کنید و مضطرب باشید که نکند شیرازه
 امور از دستتان دربرود.

توکلِ تمام، فضاگشایی و تسلیمِ صد درصد یعنی من ذهنی
هیچ دخالتی در تسلیم، فکر و عمل ما ندارد. در مواقعی که
ذهن وضعیت و اتفاق را چه خوب نشان دهد و چه بد، غیر از
توکل و تسلیم هر کاری کنیم، مکر، دام و حیلۀ من ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر
اول، بیت
۴۶۸

جُز توکل جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مکرست و دام

رها شدن از همانیدگی‌ها درد هشیارانه می‌خواهد و
من اگر بخواهم این هشیاری خالص را به دست بیاورم
و به خداوند زنده شوم، باید این درد را که من ذهنی
می‌کشد تحمل کنم و از آن فرار نکنم.

مولوی، مثنوی، دفتر
سوم، بیت
۴۰۰۸

من عجب دارم ز جویایِ صفا
کو رَمَد در وقتِ صیقل از جفا

من ذهنی با ترس و امید کار می‌کند. وقتی که به
نظرش می‌رسد می‌خواهد به یک همانیدگی دست
یابد مثل: مقام اجتماعی و سیاسی یا مال دنیا،
امیدوار می‌شود. وقتی هم که احساس می‌کند
ممکن است این‌ها از چنگش درآیند، دچار خوف و
ترس می‌شود.

اگر انسان از ترس و امید من‌ذهنی رها شود
به خوف و رجای دیگری می‌رسد که مربوط به
حضور است. به‌طوری که می‌ترسد از حضور
خارج شود و ناگهان اتصالش از زندگی قطع
گردد. هر لحظه مواظب است.

انسان در فضای حضور مانند باغبان به هرچه که می‌کارد
امید دارد.

حضرت یوسف زمانی که در زندان گرفتار شده بود خدا را فراموش کرد و از یک انسان دیگر طلب کمک کرد. همین موجب شد چند سال بیشتر در زندان بماند. نتیجه این داستان به ما می‌گوید شما در این لحظه فضا را باید باز کنید و از خود زندگی کمک بخواهید، نه از انسان‌های دیگر.

پس جزای آنکه دید او را مُعین ماند یوسف حبس در بضع سنین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۶

شما به من‌های ذهنی این جهان امید دارید که کمکتان کنند.
از همسرتان، فرزندان و دوستانتان زندگی می‌خواهید.
درحالی‌که آن‌ها خودشان زندانی ذهن هستند و هنوز از آن
بیرون نیامده‌اند. کسی که در زندان ذهن است نمی‌تواند به
شما زندگی بدهد و برای رهایی شما کاری کند.

کی دھد زندانی در اِقتِناص
مردِ زندانیِ دیگر را خلاص؟

اهلِ دنیا جملگان زندانی اند
انتظارِ مرگِ دارِ فانی اند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۴۰.۳_۳۴۰.۴

از ابیات مولانا می‌آموزیم که ما قبل از این‌که
مرگمان فرارسد، بمیریم و زیر خاک برویم،
می‌توانیم خودمان را از زندانِ ذهن آزاد کنیم، نه
این‌که آنقدر تعلل کنیم که بعد از مرگ، تازه این
زندان آزاد شویم.

اگر شما با دردی مثل رنجش همانیده هستید، مطمئن باشید ناموس و پندار کمال هم همراه آن است. اصلاً خود رنجش همراه با ناموس است. وقتی کسی که رنجیده و زیر بار آشتی و عذرخواهی نمی‌رود و خم نمی‌شود یعنی ناموس دارد.

شما باید پندار کمال، ناموس و درد را باهم صفر کنید، یا هرکدام را که زورتان می‌رسد، کوچک کنید.

در زیر ظاهر آرام هرکس که دچار پندار کمال است،
 دردهای زیادی وجود دارد. به محض این که به او بگویید
 عقیده‌ات غلط است و من با آن مخالفم، ناگهان درد او
 بالا می‌آید و آرام نمی‌شود؛ زیرا ناموس دارد. می‌گوید
 این حق من است که واکنش نشان دهم، به من توهین
 شده، من این را نمی‌بخشم.

در تگِ جو هست سِرگینِ ای فتنِ گرچه جو صافی نماید مر تو را

مولوی، شوی، دقراول، میت ۳۲۱۹

ناموس، این حیثیت بدلی و تصویر کاملی که ما
از خود برای مردم ساختیم، می‌تواند بسیار مخرب
باشد. ناموس زیاد یعنی قوّهٔ ایجاد درد. هرچه
ناموس بزرگ‌تر، قدرت تخریب و میل توهمی انسان
برای دیده شدن هم بیشتر.

باید یاد بگیریم تا آنجا که مقدور است با اقرار
پی‌درپی به اشتباهمان، انعطاف در تصمیمات و
مشورت با مردم و عوض کردن عقیده‌مان با آمدن
یک عقیده بهتر، به ناموس من‌ذهنی خود حمله کرده
و آن را کوچک‌تر کنیم.

در درون انسان خاصیت فضاگشایی وجود
دارد. وقتی فضای درون ما گشوده می‌شود،
از جنس هشیاری خالص که امتداد
خداست می‌شویم و اقرار می‌کنیم که
«من حقیقتاً نمی‌دانم».



ذهن خاموش می‌شود و دخالت نمی‌کند. در آن
لحظه شما در اختیار قضا و کن فکان هستید،
زندگی روی شما کار می‌کند و درون و
بیرون‌تان درست خواهد شد.



از نگاه مولانا راه زنده شدن به خدا و وصال او دو قدم است. قدم اول این ست که فضا را باز می کنیم، به این لحظه آمده و دیگر به ذهن بر نمی گردیم اما قدم بعدی را دیگر ما نباید برداریم بلکه باید صبر کنیم و اجازه دهیم گام بعدی را زندگی بردارد.

این مطلب بسیار مهم است. گاهی ما در این لحظه فضا را باز می‌کنیم اما قدم بعدی را با ذهن برمی‌داریم. برای همین زنده شدن ما به خداوند به تأخیر افتاده است.

**خُطوتِیَنی بود این رَه تا وِصال
مانده‌ام در رَه ز شَسْتِ شصت سال**

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

۶۹

وقتی فضا را باز می‌کنید، مرکزتان عدم می‌شود، شما کارگاه خداوند می‌شوید. یعنی زندگی خودش روی اشکالات و همانیدگی‌های شما کار می‌کند. بنابراین باید به قضا و کُن فکان، مرکز عدم، آفریدگاری و کمک خداوند اطمینان داشته باشید. او برای شما کافی است، لزومی ندارد از عقل ناقص من ذهنی‌تان کمک بگیرید.

ما مفهوم بعضی چیزها را در ذهن می‌دانیم، مثلاً
می‌گوییم آزادی چیز خوبی است و به دنبال آزادی
هستیم ولی تا زمانی که از زندان من‌ذهنی آزاد نشده‌ایم
نمی‌توانیم آزادی را به‌طور فردی یا جمعی تجربه کنیم.

ما باید برخلاف خواسته‌های من‌ذهنی عمل کنیم.
به‌طوری که من‌ذهنی ما را نادان بداند مثلاً وقتی راست
می‌گوییم، حيله و زیرکی نمی‌کنیم و قانون جبران را
انجام می‌دهیم از نظر من‌ذهنی نادان هستیم.
مولانا می‌گوید نادان شو، چرا که عقل من‌ذهنی شوم
است.

چون مبارک نیست بر تو این علوم
خویشتن گولی کن و، بگذر ز شوم

مولوی، شوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۴

هرکسی غم فضاگشایی و اتصال به زندگی را داشته
باشد و تمام حواسش به فضاگشایی باشد، غم کم و
زیاد شدن همانیدگی‌ها دست از سرش برمی‌دارد. او
دیگر اندوه و نگرانی‌های این دنیا را نخواهد داشت.

گفت: رَو، هر که غم دین برگزید باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

وقتی انسان به صورت حضور ناظر مالک خودش
است هیچ کس و هیچ چیز نمی تواند توجه زنده او
را جذب کند که با آن همانیده شود. در این صورت
او می تواند قدرت اختیار و انتخاب آزاد داشته
باشد.

اما اگر انسان مالک نفس خود نباشد بهتر است
که به سخنان بزرگان گوش دهد، ابیات مولانا را
بخواند تا به فضای اِتَّقُوا (پرهیز) دست پیدا کند.

اختیار آن را نکو باشد که او مالک خود باشد اندر اِتَّقُوا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

۷۴

باید ذهن را خاموش کنیم. «رمز عبور» به فضای یکتایی، سکوت است تا خداوند بتواند از طریق ما حرف بزند. ما از در ورود به فضای یکتایی که سکوت و فضاگشایی است وارد نمی‌شویم، بلکه می‌خواهیم از دیوار آن که ذهن و حرف زدن زیاد است بالا برویم و به فضای یکتایی وارد شویم.

هرچقدر از دیوار ذهن بالا برویم، بلندتر می‌شود. برای همین
با ذهن نمی‌توان به فضای یکتایی رسید.

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو گوشها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

اَدْخُلُوا الْاَبْيَاتَ مِنْ اَبْوَابِهَا وَاَطْلُبُوا الْاَغْرَاضَ فِي اَسْبَابِهَا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۸

موفقیت در راه راستی یعنی تبدیل شدن از
من ذهنی به یک افسان راستین و به یک حضور
فاظر، هرگز بدون استاد امکان ندارد.



برای همین باید بارها و بارها ابیات مولانا را تکرار کنیم، او را به عنوان استاد قبول کنیم و متعهد شویم و اجازه دهیم که این دانش روی ما کار کند.

این عمل، وین کسب، در راه سداد

کی توان کرد ای پدر بی‌اوستاد؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۵۳

اگر شما می بینید که مرتب زیر تلقین من های ذهنی
دیگر هستید، دائماً آیات مولانا را تکرار کنید
تا اثر قرین های بد روی شما کمترین شود.

شما ذهنتان را به حرف زدن زیاد عادت ندهید.
بعضی من‌های ذهنی فکر می‌کنند که هرچقدر
بیشتر حرف بزنند، از نظر منیت و پندار کمال در
بالاترین سطح قرار می‌گیرند. سکوت نزدیک‌ترین
حالت ما به اصل و جنس خدایت ماست.

**باید هر لحظه مراقب باشید که حواستان را به
دیگران ندهید و آنان را نصیحت و قضاوت نکنید.
به خودتان بگویید وقتی من خودم هنوز در چاه
ذهن گرفتار هستم باید دست از سر مردم بردارم و
تمرکز را روی خودم بگذارم.**

**اگر فضا را باز کردید و درون و بیرونتان زیبا شد و
مانند یک شمع روشن شدید، آنگاه مردم در نور
شمع شما راه را پیدا می‌کنند. می‌توانید مانند
مولانا کتابی بنویسید تا مردم آن را بخوانند و بیدار
شوند.**

در گوی و در چهی ای قَلْتَبان دست وادار از سِبَالِ دیگران

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۲۲۳۶

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش

بعد از آن دامنِ خَلقان گیر و کش

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۲۲۳۷

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش

نغزجایی، دیگران را هم بکش

**مقاومت یعنی اتفاق این لحظه برای شما بسیار
مهم است و از آن زندگی می خواهید. بنابراین آن
اتفاق را قضاوت می کنید یعنی با ذهن خوب و بد
می کنید. در این صورت شما نمی توانید در اطراف
اتفاق این لحظه فضا باز کنید.**

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰

گر دیو و پری حارس با تیغ و سپر باشد
چون حکم خدا آید، آن زیر و زبر باشد

حارس: نگهبان، پاسبان

مولوس، دیوگ، شمس، غزل شماره ۳۰ ع

بر هر چه امید ست، کی گیرد او دست
بر شکلِ عصا آید و آن مارِ دوسر باشد



مولوس، دیو، شمس، غزل شماره ۳۰۶

و آن غصه که می‌گویی: آن چاره نکردم دی
هر چاره که پنداری، آن نیز غرر باشد

غرر: هلاکت، فریب خوردن

خود کرده شمر آن را، چه خیزد از آن سودا؟
اندر پی صد چون آن صد دایم دگر باشد

مولوی، دیوانه شمس، غزل شماره ۳۰۶

آن چاره همی کردم، آن مات نمی آمد آن چاره لنگت را آخر چه اثر باشد؟

مولوس، دیو، شمس، غزل شماره ۳۰ع



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰

از مات توقوتی کن، یاقوت شوا وراتو
تا او توشوی، تواو، این حصن و مفر باشد

حصن: قلعه، پناهگاه

مفر: گریزگاه، پناهگاه

برو ای تن پریشان تو و آن دلِ پشیمان
که ز هر دو تا نرستم دلِ دیگرم نیامد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۰

از خدا غیر خدا را خواستن ظَنُّ افزونی ست و کُلی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

عقلِ جزوی، گاہ چیرہ، گہ ننگون عقلِ کلی، ایمن از ریبُ المَنون

مولوس، شوس، دقتر سوم، بیت ۱۱۴۵

رَیْبُ الْمَنُونِ: حوادثِ ناگوار

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند نفسِ زنده سویی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

سرنگون ز آن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

قضا که تیر حوادث به توهمی انداخت تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

مولوس، دیول، شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

گر نه موشی دزد در انبار ماست گندمِ اعمالِ چلِ ساله کجاست؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲

در زمانه صاحبِ دای بُود؟ همچو ما احق که صیدِ خود کند؟

مولوس، شوس، دقترِ نغم، بیت ۴۰۷



دست، کورانہ بِحَبْلِ اللہ زن
جز بر امر و نہی یزدانی مَتَن

چیست حَبْلُ اللہ؟ رها کردن هوا
کین هوا شد صَرَصَری مر عاد را

صَرَصَر: تند باد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، آیات ۳۴۹۲-۳۴۹۳

«وَاَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا...»

«وهمگان دست در ریسمان خدا زنید و پراکند نشوید...»

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳

خلق در زندان نشسته، از هواست مرغ را پرها ببسته، از هواست

مولوی، مثنوی

دفتر ششم، ابیات ۳۴۹۴ _ ۳۴۹۶

ماهی اندر تابه گرم، از هواست
رفته از مستوریان شرم، از هواست

تابه: ماهی تابه، ظرفی پهن و
مدور مخصوص سرخ کردن طعام.

مستور: پاکدامن

شِحنه: داروغه، مأمور

خشم شِحنه شعله نار، از هواست
چارمیخ و هیبت دار، از هواست

بر قضا کم نه بهانه، ای جوان
جرم خود را چون نهی بر دیگران؟

گردِ خود برگرد و جرم خود ببین
جنبش از خود بین و، از سایه مبین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۱۳ و ۴۱۵

جُرْمِ خود را بر کسی دیگر منه
هوش و گوش خود بدین پاداش ده

جُرْمِ بر خود نه، که تو خود کاشتی

با جزا و عدلِ حق کن آشتی

مولوی شورش

دقر ششم، هیئت ۴۲۶-۴۲۸

رنج را باشد سبب بد کردنی
بد ز فعلِ خود شناس، از بخت نی

مُتَّهِمُ كُنْ نَفْسِ خُود رَا اِی فِتْنِی
مُتَّهِمُ كَمْ كُنْ جِزَاِی عَدْلِ رَا

فتی: جوان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰

توبه کن، مردانه سرِ آور به ره که فَمَنْ يَعْمَلْ بِمِثْقَالِ يَرَهُ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ.»

«پس هر کس به وزن ذره‌ای نیکی کرده باشد آن را می‌بیند.»

«وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.»

«هر کس به وزن ذره‌ای بدی کرده باشد آن را می‌بیند.»

قرآن کریم، سورة زلزال (۹۹)، آیه ۷-۸

ذرّهی گر جهد تو افزون بود در قرازیِ خدا موزون بود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم،
بیت ۳۱۴۵

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

بی مرادی شد قلاووز بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ شَنُوَایِ خَوْشِ سِرِّشْت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم،

بیت ۴۴۶۷

قلاووز: پیش آهنگ، پیشرو لشکر

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار عاشقان، اشکسته با صد اختیار

عاقلان‌ش، بندگان بندید اند
عاشقان‌ش، شکری و قندی اند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم،

بیت ۴۴۷۰-۴۴۷۱

مولوی، مثنوی، دفتر سوم،
بیت ۴۴۷۲

اُتیا کَرها مہارِ عاقلان اُتیا طَوعا بہارِ بی‌دلان

«از روی کراہت و بی‌میلی بیایید، افسارِ عاقلان است،

اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بہارِ عاشقان است.»

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت: «خواه یا ناخواه بیایید.» گفتند: «فرمانبردار آمدیم.»»

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم،

بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بلا ناید سرش
فشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

باز گرد از هست، سویِ فیستی
طالبِ ربّی و ربّانیستی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۸

ربّانی: خداپرست، عارف



چون قضا آید، شود دانش به خواب مه، سیه گردد، بگیرد آفتاب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۳۲

لا جَرَم می خواست تبدیلِ قَدَر
تا قضا را باز گرداند ز دَر

خود قضا بر سَبَلَتِ آن حيله مند
زیر لب می کرد هر دَم ریش خند

صد هزاران طفل کُشت او بی گناه
تا بگردد حُکم و تقدیرِ اِلَه

سَبَلَت: سبیل

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۵-۷۶۷

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

گر قضا صد بار، قصدِ جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند

خرگاه: خیمهٔ بزرگ، سراپرده

این قضا صد بار اگر راحت زند
بر فرازِ چرخ، خرگاهت زند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸-۱۲۶۰

از کرم دان این که می ترساندت تا به مُلکِ ایمنی بنشاندت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱

تا درآمد حکم و تقدیرِ اله
عقلِ حارس خیره سر گشت و تباه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۶

چون قضا آید، نبینی غیرِ پوست
دشمنان را باز شناسی ز دوست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۴

بر هر چه همی‌لرزی، می‌دان که همان ارزی

زین روی دلِ عاشق از عرش فزون باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۹

شاد از وی شو، مشو از غیرِ وی او بهارست و دگرها، ماهِ دی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷

هر چه غیر اوست، استدرجِ توست گرچه تخت و ملک توست و تاجِ توست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸

«وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ.»

«از آفریدگان ما گروهی هستند که به حق راه می‌نمایند و به عدالت رفتار می‌کنند.»

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ.»

«و آنان را که آیاتِ ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود نمی‌دانند به تدریج خوارشان می‌سازیم

(به تدریج به لب پرتگاه می‌کشانیم)، (به تدریج به افسانه من‌ذهنی می‌کشانیم).»

قرآن کریم، سورة اعراف (۷)، آیه ۱۸۱-۱۸۲

تَنِ بِاَسَرِ نَدَانْدِ سِرِّ کُن را تَنِ بِیَسَرِ شِنَاسَدِ کَافِ وَ نُونِ را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

کاف و نون: کُن، اشاره به آیه ۸۲، سوره یس (۳۶)

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند،

فرمانش این است که می‌گوید: «موجود

شو، پس موجود می‌شود.»»

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲

تو همه طمع بر آن نه، که درو نیست امیدت

که ز نومیدیِ اوّل تو بدین سوی رسیدی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰



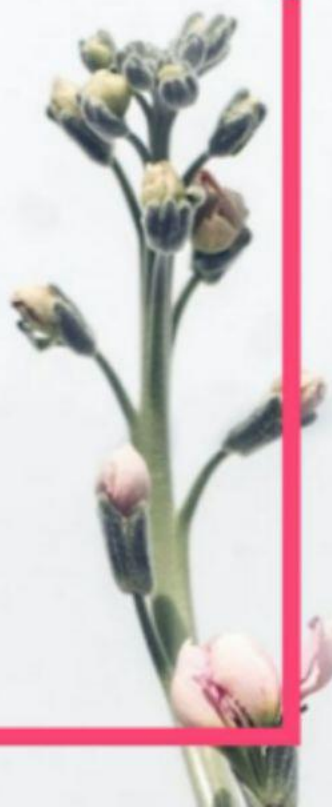
از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشد به بی‌جهات

مولوی، دیوان شمس
غزل شماره ۳۶۸

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

گفتی که خمّش کنم نکردی
می‌خندد عشق بر ثبات

ثبات: پایداری، پابرجا بودن



مولوی، دیوان شمس
غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمانِ رضا است
اگر بیارم، از آن ابر بر سَرَتِ بارم

جُز تو گُل جز که تسلیمِ تمام
در غم و راحت همه مکرست و دام

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸



مولوی، مثنوی، دفتر

ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟ در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

من عجب دارم ز جُویایِ صفا
کو رَمَد در وقتِ صیقل از جَفا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۸

عشق چون دعوی، جفا دیدن گواه
چون گواहत نیست، شد دعوی تباه

مولوی، مثنوی، دفتر
سوم، بیت ۴۰۰۹_۴۰۱۰

چون گواहत خواهد این قاضی، مَرَنج
بوسه ده بر مار، تا یابی تو گنج

رَهْد ز خویش و زِ پیش و زِ جانِ مرگ‌اندیش رَهْد زِ خوف و رجا و رَهْد ز باد و ز بود

مولوی، دیوان شمس
غزل شماره ۹۵۰

رَهِیدن: رهاشدن، خلاص شدن

مرگ‌اندیش: آن که پیوسته در اندیشهٔ مردن باشد. مجازاً من‌ذهنی که با اندیشیدن
و عمل به آن خویش را تباه می‌سازد.

خوف: ترس

رجا: امید

باد و بود: من‌ذهنی و آثارِ آن، بود و نبود

هر آن کسی که تو از نوشِ او بنوشیدی
ز بعدِ نوش، کند نیشِ اوت فِصّادی

فِصّادی: رگ‌زنی، حجامت‌گری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

پیش از تو خامانِ دگر، در جوشِ این دیگِ جهان
بس برطپیدند و نشد، درمان نبودِ الاّ رضا

دیگِ جهان: جهان به دیگ تشبیه شده، درون ذهن همانیده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم

بیت ۳۴۰۳_۳۴۰۴

کی دهد زندانی در اِقتِناص مردِ زندانی دیگر را خلاص؟

اِقتِناص: شکار کردن، شکار، در این جا به معنی اسیر و گرفتار.

اهلِ دنیا جملگان زندانی اند
انتظارِ مرگِ دارِ فانی اند

مولوی، مثنوی
دفتر ششم
بیت ۳۴۰۵

جز مگر نادریکی فردانی‌ای تَن به زندان، جانِ او کیوانی‌ای

فردان: یگانه، یکتا
کیوان: از سیاره‌های منظومه شمسی،
زُحل، کیوانی یعنی انسان زنده به حضور عمیق

مُعین: یار، یاری کننده
بِضْعِ سِنین: چند سال

پس جزای آنکه دید او را مُعین ماند یوسف حبس در بِضْعِ سِنین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۶

«وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي
عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ
فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ.»

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۴۲

«و (یوسف) به یکی از آن دو که
می دانست رها می شود، گفت: مرا نزد
مولای خود یاد کن. اما شیطان
از خاطرش زدود که پیش مولایش
از او یاد کند، و چند سال در زندان بماند.»

یادِ یوسف، دیو از عقلش سِئرد وز دلش، دیو آن سخن از یاد بُرد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۷_۳۴۰۸

زین گنه کآمد از آن نیکو خصال
ماند در زندان ز داور چند سال



مولوی، مثنوی

دفتر ششم

بیت ۳۴۰۹_۳۴۱۰

که چه تقصیر آمد از خورشیدِ داد؟

تا تو چون خُفاش اُفتی در سَواد

داد: عدالت، منظور از خورشیدِ داد شمسِ عدالتِ الهی است.

بَحْر: دریا

سَحَاب: ابر

سَواد: سیاهی

سَراب: زمین صاف و هموار که در اثر

گرمای زیاد، از فاصله

دور به نظر آب می نماید.

هین چه تقصیر آمد از بَحْر و سَحَاب

تا تو یاری خواهی از ریگ و سَراب

مولوی، مثنوی

دفتر ششم

بیت ۳۴۱۱_۳۴۱۲

عام اگر خُفاش طبع‌اند و مَجاز
یوسفا، داری تو آخر چشمِ باز

مَجاز: باطل‌گرا، غیرواقع

گر خُفاشی رفت در کور و کبود
باز سلطان‌دیده را باری چه بود؟

کور و کبود: در این‌جا به معنی زشت و ناقص، گول و نادان، من‌ذهنی
باز: نوعی پرندۀ شکاری که در قدیم آن را برای شکار کردن جانوران تربیت می‌کردند.

عماد: ستون، تکیه‌گاه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳

پس ادب کردش بدین جُرم اوستاد که مَساز از چوبِ پوسیده عِماد

«وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تَعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ

يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهُمْ خُشْبٌ مُسْنَدَةٌ ...»

«چون آن‌ها را ببینی تو را از ظاهرشان خوش می‌آید، و چون سخن بگویند
به سخنشان گوش می‌دهی. گویی چوب‌هایی هستند به دیوار تکیه داده.»

قرآن کریم، سوره منافقون (۶۳)، آیه ۴

مولوی، شوی، دقراول،

یت ۳۲۱۴

علّتی بترز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودلال

در تگِ جو هست سرگینِ ای فتی

دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

گرچه جو صافی نماید مرتورا

مولوی، شوی، دقراول، یت ۳۲۱۹

تگ: ژرفا، عمق، پایین

فتی: جوان، جوانمرد

مُدام: شراب

بر کنار بامی ای مست مُدام
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دم خوش را کنار بام دان

مولوی، شوی، دقیر چهارم، پست

۲۱۴۶-۲۱۴۷

کرده حق، ناموس را صد من حدید ای بسی بسته به بند ناپید

حدید: آهن

مولوی، شوی، دقراول، بیت ۳۲۴۰

یارب، تو مرا به نفسِ طَنّاز مده
طَنّاز: حيله گر، مکار
با هر چه بجز توست، مرا ساز مده

من در تو گریزان شدم از فتنه خویش

من آن توأم، مرا به من باز مده

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۶۵۱

مولوی، مثنوی، دفتر

پنجم، بیت

۱۳۶۶_۱۳۶۸

ای بسا سرمستِ نار و نارجو
خویشتن را نورِ مطلق داند او

جز مگر بندهٔ خدا، یا جذبِ حق

با رهش آرد، بگرداند ورق

تا بداند کآن خیالِ ناریه

در طریقت نیست اِلّا عاریه

ناریه: آتشین

عاریه: قرضی

که درونِ سینه شرح داده ایم شرحِ آن در سینه ات بنهاده ایم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

مولوی، شوی، دقتر

دوم، بیت ۳۱۷۵

چون ملایک گو که: لَا عِلْمَ لَنَا یا الهی، غَيْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

«مانند فرشتگان بگو: «خداوندا، ما را دانشی نیست جز آنچه خود به ما
آموختی.»»

«... قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ...»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای
حکیم.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

مولوی، شومی، دفتر سوم،

سیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را
بگیرد.»

نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

کارگاهِ صُنْعِ حق، چون فیستی است
پس برونِ کارگاهِ بی‌قیمتی است

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت

۶۹۰

صُنْع: آفرینش، آفریدن

از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر

مولوی، مثنوی، دفتر

پنجم، بیت ۱۵۵۴

مولوی، شوی، دقتر

چهارم، پیت ۱۵۴۹

خُطَوَتَّینی بود این رَه تا وِصال ماندهام در رَه ز شَسْتت شصت سال

«این راه تا وصال به معشوق دو قدم بیشتر فاصله ندارد، درحالی که من در
این راه شصت سال است که از کمنَدِ وصالِ تو دور ماندهام.»

خُطَوَتَّین: دو قدم، دو گام؛

بایزید نیز خُطَوَتَّین را این گونه بیان می کند: هرچه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر
نصیب های خود نهد و یکی بر فرمان های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر برجای بدارد.

شَسْت: قلاب ماهیگیری

پیشِ چوگان‌هایِ حُکمِ کُنْ فَکَانَ

می‌دویم اندر مکان و لامکان

مولو، شو، دقراول، بیت ۲۴۶۶

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: «موجود شو، پس

موجود می‌شود.»»

قرآن کریم، سوره یس

(۳۶)، آیه ۸۲

کافیَم، بدْهَم تو را من جمله خیر
بی سبب، بی واسطه یاری غیر

کافیَم بی نان تو را سیری دهم
بی سپاه و لشکرت میری دهم

بی بهارت نرگس و نسرين دهم
بی کتاب و اوستا تلقین دهم

کافیَم بی داروَت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت

۳۵۱۷_۳۵۲۰

عشق و ناموس، ای برادر راست نیست بر درِ ناموس ای عاشق مایست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۲

ناموس: در اینجا به معنی
آبروی تصوُّعی من‌ذهنی
است.

یکی گولی همی خواهم که در دلبر نظر دارد

گول: ابله، نادان، احمق

نمی خواهم هنرمندی که دیده در هنر دارد

مولوس، دیوانه، شمس،

دلی همچون صدف خواهم که در جان گیرد آن گوهر

غزل شماره ۵۸۴

دل سنگین نمی خواهم که پندار گهر دارد

ز خودبینی جدا گشته، پر از عشقِ خدا گشته ز مالشهای غم غافل به مالنده عَبَر دارد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۴

مالش: گوشمالی، مجازات

عَبَر داشتن: اعتبار گرفتن، عبور کردن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم،
بیت ۳۱۷۴

گُل: ابله، نادان، احمق

چون مبارک نیست بر تو این علوم
خویشتن گُولی کُن و، بگذر ز شوم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم،
بیت ۳۱۳۷

گفت: رَو، هر که غم دین برگزید
باقی غم‌ها خدا از وک بُرید

هنر چو بی‌هنری آمد اندرین درگاه هنروران، ز چه شادیت؟ چون نه زین نَفَرِید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

ننگرم کس را و گر هم بنگرم او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

من آن کسم که تو نامم نمی، «نمی دانم» چو من اسیرِ توام، پس امیرِ میرانم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم،
بیت ۶۴۸-۶۴۹

پس هنر، آمد هلاکت خام را
کز پی دانه، نیبند دام را

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتقوا

اتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

آدمی دید است و باقی پوست است
دید، آن است آن، که دید دوست است

چونکه دید دوست نبود کور به
دوست، کو باقی نباشد، دور به

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۶-۱۴۰۷

علّت: بیماری

دیدۀ ما چون بسی علّت دَروست
رو فنا گن دیدِ خود در دیدِ دوست

دیدِ ما را دیدِ او نِعَمَ الْعِوَضِ
یابی اندر دیدِ او کُلِّ غَرَضِ

نِعَمَ الْعِوَضِ: بهترین عوض

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱-۹۲۲



صلا رندان دگر باره، که آن شاهِ قمار آمد
اگر تلپیس نو دارد، همانست او که پار آمد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

تلپیس: پوشاندن، فریب و خُده به کار بردن، پوشاندن حقیقتِ امری، روپوش

پار: پارسال

زرنندان کیست این کاره؟ که پیشِ شاهِ خونِ خواره میان بندد دگر باره که اینک وقتِ کار آمد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

این کاره: اهلِ عمل، اهلِ کار

میان بستن: سخت پی انجام کاری بودن، کمر همت بستن

بیا ساقی سَبْکِ دَسْتَم، که من باری میان بستم به جانِ تو که تا هستم مرا عشق اختیار آمد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

سَبْکِ دَسْت: چابک دست، دست مبارک و خوش یمن

دیدهای خواهم که باشد شه‌شناس تا شناسد شاه را در هر لباس

منسوب به مولانا



چو گلزارِ تو را دیدم، چو خار و گل برویدم
چو خارم سوخت در عشقت، گلم بر تو تار آمد
مولوی، دیوان شمس،
غزل شماره ۵۸۸

عیار: عیار، چابک
پیای فتنه انگیزی، ز فتنه بازنگریزی
ولیک این بار دانستم که یارِ من عیار آمد

اگر بر رو زند یارم، رخی دیگر به پیش آرم
ازیرا رنگِ رخسارم ز دستش آبدار آمد

مقام: محل اقامت

نزار: ضعیف، ناتوان

مولوی،

دیوان شمس،

غزل شماره ۵۸۸

تویی شاه و دیرینه، مقامِ توست این سینه
نمی‌گویی کجا بودی؟ که جان بی‌تو نزار آمد

شهم گوید در این دشتم، تو پنداری که گم گشتم
نمی‌دانی که صبرِ من غلافِ ذوالفقار آمد

مرا برّید و خون آمد، غزل پر خون برون آمد
برید از من صلاح‌الدّین، به سویِ آن دیار آمد

مولوی، دیوان شمس،
غزل شماره ۲۹۶۵

گفتم: ز هر خیالی، دردِ سرست ما را
گفتا: پیرِ سرش را، تو ذوالفقارِ مایی

با چنین شمشیرِ دولت تو زیون مانی چرا؟
گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟

مولوی، دیوان شمس،
غزل شماره ۱۳۷

حافظ، دیوان غزلیات،
غزل شماره ۳۱۷

تا شدم حلقه به گوشِ درِ میخانه عشق
هر دم آید غمی از نو به مبارک بادم



مولوی، مثنوی،
دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشِی، او زبان، نی جنس تو گوشها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

«وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

«هرگاه قرآن خوانده شود، گوش فرا دهید و خموشی گزینید،
باشد که از لطف و رحمت پروردگار برخوردار شوید.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴

کودک اوّل چون بزاید شیرنوش مدّتی خاموش باشد، جمله گوش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۳

شیرنوش: نوشنده شیر، شیرخوار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات

۱۶۲۴_۱۶۲۵

مدّتی می بایدش لب دوختن

از سخن، تا او سخن آموختن

ور نباشد گوش و تی تی می کند

خویشتن را گنگِ گیتی می کند

تی تی: کلمه ای که مرغان را بدان خوانند، زبان کودکانه

مولوی،
مثنوی،
دفتر اول،
ابیات
۱۶۲۶_۱۶۲۷

سَمْعُ:
شنیدن

کَرّ اصلی، کِش نبود آغاز گوش
لال باشد، کی کند در نُطق، جُوش؟

ز آنکه اوّل سَمْعُ باید نُطق را
سوی منطق از رِه سَمْعُ اندر آ

مولوی، مثنوی، دفتر اول،
بیت ۱۶۲۸

أَدْخُلُوا الْأَبْيَاتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاطْلُبُوا الْأَغْرَاضَ فِي أَسْبَابِهَا

«برای درآمدن به خانه‌ها باید از درهای آن وارد شوید. و برای نیل به مقصود و مطلوب خود باید خواهان
توسل به علل و اسباب آن شوید.»

«... وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.»

«... و پسندیده نیست که از پشت خانه‌ها به آنها داخل شوید، ولی پسندیده راه کسانی است که
پروا می‌کنند و از درها به خانه‌ها درآیند و از خدا بترسند تا رستگار شوند.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۸۹

بر خارِ پستِ هر بلا خود را مزن تو هم، هلا!
ساکنِ فشین، وین وردِ خوان: جاءَ القضا ضاقَ القضا

«چون قضا آید، فضا تنگ می شود.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

مولوی، دیوان شمس،
غزل شماره ۲۰

فرمود ربّ العالمین با صابرانم همنشین ای همنشین صابران افرغ عَلینا صَبْرَنَا

«وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبَّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ.»

«چون با جالوت و سپاهش روبه‌رو شدند، گفتند: «ای پروردگار ما، بر ما شکیبایی ببار و ما را

ثابت‌قدم گردان و بر کافران پیروز ساز.»»
قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۰

«... وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ.» «... صبر پیشه گیرید که خدا همراه صابران است.»

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۴۶

موقوف: منوط،

متوقف

نطق، کان موقوفِ راهِ سمع نیست
جز که نطقِ خالقِ بی‌طمع نیست

مُبْدِع است او، تابعِ اُستاد، فی

مُبْدِع: پدیدآورنده

مَسْنَدِ جمله، ورا اسناد، فی

مَسْنَد: تکیه‌گاه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۶۲۹-۱۶۳۰

حَرْف: پیشه‌ها،
صنعت‌ها، جمع حرفه

دَلق: پوستین،
جامه درویشی

باقیان هم در حَرْف، هم در مَقال
تابع استاد و محتاج مثال

زین سخن، گر نیستی بیگانه‌یی
دَلق و اشکی گیر در ویرانه‌یی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۶۳۱_۱۶۳۲

عتاب: ملامت،
سرزنش

ز آنکه آدم، ز آن عتاب، از اشک رست
اشک تریا شد دم توبه پرست

بهر گریه آمد آدم بر زمین
تا بود گریان و نالان و حزین

حزین:
اندوهگین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، آیات ۱۶۳۳-۱۶۳۴



پای ماچان:
پایین مجلس،
کفش گنی

صُلب: تیره پشت
کمر، مجازاً نسل

طُلب: جماعتی از مردم که
در یکجا جمع شوند.

آدم از فردوس و از بالای هفت
پای ماچان از برای عذر رفت
گر ز پشت آدمی، وز صُلب او
در طلب می‌باش هم در طلب او

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۶۳۵-۱۶۳۶

ز آتشِ دل و آبِ دیده نُقل ساز بوستان از ابر و خورشیدست باز

باز: گشاده، منبسط، کنایه از سبز و خرم.

تو چه دانی ذوقِ آبِ دیدگان
عاشقِ نانی، تو چون نادیدگان

نادیده: حریص، آزمند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۷-۱۶۳۸

انبان: کیسه

اجلالی: گرانقدر

مولوی،

مثنوی، دفتر

اول، ابیات

۱۶۳۹_۱۶۴۰

گر تو این انبان، ز نان خالی گنی
پُر ز گوهرهایِ اِجلالی گنی

طفلِ جان، از شیرِ شیطان باز گُن
بعد از آنش با مَلک انباز گُن

تا تو تارِيك و ملول و تيره‌ای دان که با دیو لعین همشیره‌ای

همشیره: در اینجا به معنی همراه و دمساز

لعین: ملعون

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۱



نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۰۵۳_۴۰۵۴

دشمنی داری چنین در سِرّ خویش
موانع عقل ست و، خصمِ جان و کیش
مولوی، مثنوی، دفتر سوم،
بیت ۴۰۵۵

قَدَم: دیرینگی، قدیم
(مقابل حدوث)
چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

از تو رسته ست، ار نکوی است ار بد است
ناخوش و خوش، هر ضمیرت از خودست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۳

گر به خاری خسته‌یی، خود کشته‌ای ور حریر و قَزْ دَری خود رشته‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۴

قَزْ: ابریشم، پرنیان فَسْتَه: زخمی

چونکه بد کردی، بترس، آمین مباش
زانکه تخم است و برویاند خداهش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

جُرم بر خود نه، که تو خود کاشتی

مولوی، مثنوی، دفتر
ششم، بیت ۴۲۷

با جزا و عدلِ حق کن آشتی

فعلِ تو که زاید از جان و تنت

مولوی، مثنوی، دفتر
ششم، بیت ۴۱۹

همچو فرزندت بگیرد دامت

فعلِ توست این غصه‌های دَم‌به‌دَم این بُود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

حدیث «جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

اَجَل: مُردن

چون تورا روزِ اَجَل آید به پیش
یار گوید از زبان حال خویش

تا بدین جا بیش همراه نیستم
بر سرِ گورت زمانی بیستم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم،

بیت ۱۰۴۸-۱۰۵۰

مُلْتَمِد: پناهگاه

فعل تو وافی ست، زو کن مُلْتَحِد
که در آید با تو در قعر لحد

«در تفسیر قول مصطفی علیه السلام: «لَابَدٌ مِنْ قَرِينٍ يُدْفَنُ مَعَكَ وَ هُوَ حَيٌّ وَ تُدْفَنُ مَعَهُ وَ أَنْتَ مَيِّتٌ إِنْ كَانَ كَرِيماً أَكْرَمَكَ وَ إِنْ كَانَ لَئِيماً أَسْلَمَكَ وَ ذَلِكَ الْقَرِينُ عَمَلُكَ فَأَصْلِحْهُ مَا اسْتَطَعْتَ» صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ»

«ناگزیر تو را همنشینی است که با تو به گور شود در حالی که زنده است. و تو با او به گور شوی در حالی که تو مُرده‌ای. اگر آن همنشین بزرگوار باشد تو را بزرگ دارد، و اگر فرومایه باشد تو را خوار کند. و آن همنشین، عملِ توست. پس تا می‌توانی عملت را اصلاح کن. راست فرمود رسول خدا.»

پس پیمبر گفت: بهر این طریق با وفاتراز عمل نبود رفیق

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۵۱

حدیث

«لَا بُدَّ مِنْ قَرِينٍ يُدْفَنُ مَعَكَ وَ هُوَ حَيٌّ وَ تُدْفَنُ مَعَهُ وَ أَنْتَ مَيِّتٌ إِنْ كَانَ كَرِيماً
أَكْرَمَكَ وَ إِنْ كَانَ لَيْئاً أَسَاَمَكَ وَ ذَلِكَ الْقَرِينُ عَمَلُكَ فَاصْلِحْهُ مَا اسْتَطَعْتَ»

«ناگزیر تو را همنشینی است که با تو به گور شود در حالی که زنده
است. و تو با او به گور شوی در حالی که تو مُرده‌ای. اگر آن همنشین
بزرگوار باشد تو را بزرگ دارد، و اگر فرومایه باشد تو را خوار کند. و آن
همنشین، عملِ توست. پس تا می‌توانی عملت را اصلاح کن.»

گر بُود نیکو، ابد یارت شود ور بُود بد، در لحد مارت شود

این عمل، وین کسب، در راه سَداد
کی توان کرد ای پدر بی اوستاد؟

سَداد: راستی و درستی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۵۲_۱۰۵۳

دو نفرین کسی که در عالم رود
هیچ بی ارشاد استادی بود؟

اولش علم هست، آنگاه عمل
تا دهد بر، بعد مهلت یا اجل

بَر: میوه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۵۴-۱۰۵۵

اِسْتَعِينُوا فِي الْحَرْفِ يَا ذَا النُّهَى

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم،
بیت ۱۰۵۶
مِنْ كَرِيمٍ صَالِحٍ مِنْ أَهْلِهَا

«ای خردمندان، در فراگرفتن پیشه‌ها از
شخصی صالح و بزرگوار و لایق و متبحر در آن
پیشه‌ها یاری بجوئید.»

أَطْلُبِ الدَّرَّ أَخَى وَشَطِّ الصَّدَفِ
وَاطْلُبِ الْفَنَّ مِنْ أَزْبَابِ الْحِرَفِ

«ای برادر، مروارید را در میانِ صدف طلب
کن، و فن را از صنعت‌گران.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۵۷

إِنْ رَأَيْتُمْ نَاصِحِينَ أَنْصِفُوا بَادِرُوا التَّعْلِيمَ لَا تَسْتَنْكِفُوا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۵۸

«اگر اندر زدهندگان خیراندیش را دیدید، در حقشان
انصاف دهید و به سوی آموختن بشتابید و سر باز نزنید.»

فَلَقَ: کهنه، مُنَدِرِس

در دَباغی گر خَلَق پوشید مرد
خواجگی خواجه را آن کم نکرد

وقتِ دَم آهنگر ار پوشید دلَق
امتشاه: مشمت و
بزرگی یافتن
احتشام او نشد کم پیش خلق

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۵۹-۱۰۶۰

پس لباسِ کبر بیرون کن ز تن
مَلَبَس: لباس، جامه
مَلَبَسِ دُل پوش در آموختن
دُل: خواری و انگسار

علم آموزی، طریقتش قولی است
حِرَفَت آموزی، طریقتش فعلی است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۱-۱۰۶۲

فقر خواهی آن به صحبت قایم است

نه زبان‌ت کار می‌آید، نه دست

دانش آن را، ستاند جان ز جان

نه ز راهِ دفتر و، نه از زبان

در دلِ سالک اگر هست آن رُموز

رمزدانی نیست سالک را هنوز

مولوی، مثنوی، دفتر

پنجم، بیت ۱۰۶۳-۱۰۶۵

مولوی، مثنوی، دفتر

پنجم، بیت ۱۰۶۶

تا دلش را شرحِ آن سازد ضیا پس اَلَمْ نَشْرَحْ بِفِرْمَایِدِ خِدا

«اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ. الَّذِي
اَنْقَضَ ظَهْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برای‌ت نگشودیم؟ و بار گران‌ت را از پشتت برداشتیم؟
باری که بر پشتِ تو سنگینی می‌کرد؟»

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱-۳

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم، بیت
۱۰۶۷_۱۰۶۸

که درونِ سینه شرح داده‌ایم شرحِ اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

تو هنوز از خارج آن را طالبی؟
مَحَلّی، از دیگران چون حالی؟

حالب: دوشنده شیر، در این جا به معنی جوینده شیر.

مَحَلَب: جای دوشیدن
شیر (اسم مکان) و مَحَلَب،
ظرفی که در آن شیر
بدوشند (اسم آلت).

چشمه شیرست در تو، بی کنار تو چرا می شیر جویی از تَغار؟

تَغار: ظرف سفالی بزرگی که در آن ماست می ریزند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۹

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰_۱۰۷۱

مَنْفَذی داری به بحر، ای آبگیر
ننگدار از آب جُستن از غدیر

غدير: آبگیر، برکه

که أَلَمْ نَشْرَحْ نه شرحت هست باز؟
چون شدی تو شرح جو و کُدیہ ساز؟
کُدیہ ساز: گدایی کننده، تگدی کننده



درنگر در شرح دل در اندرون تا نیاید طعنه لا تبصرون

مولوی، شومی، دفتر

پنجم، بیت ۱۰۷۲

قرآن کریم، سوره

ذاریات (۵۱)، آیه ۲۱

قرآن کریم، سوره

واقعه (۵۶)، آیه

۸۵

«و فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ.»

«آیات حق در درون شماست آیا نمی بینید؟»

«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ.»

«ما از شما به او نزدیکتریم ولی شما نمی بینید.»

گفتم دوش عشق راز ای تو قریب سو پارِ من
بچ مباحش یک نفس غایب از ایس کنارِ من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

مولوی، شوی، دفتر
پنجم، بیت ۲۶۳۶

مولوی، مثنوی،
دفتر دوم، بیت

۱۱۴۲۱

از قُرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
می رود از سینه ها در سینه ها
از ره پنهان، صلاح و کینه ها

گرک دهنده است نفس بندایقینیه چه بهانه می نخی بر حرف زدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز با چنین استاره‌های دیوسوز

هر یکی در دفعِ دیوِ بدگُمان
هست نفت‌اندازِ قلعهٔ آسمان

نفت اندازنده: کسی
که آتش می‌بارد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰_۴۲۳۱

برقرین خویش مَفراد در صفت کآن فراق آرد یقین در عاقبت

مولوی، شوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

تا کنی مر غیر را خَبر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می کنی

کَبر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مردۀ خود را رها کرده ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم،
بیت ۳۱۹۶

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

دیده آ، بر دیگران، نوحه گری
مدّتی بنشین و، بر خود می گری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

گو: گودال

قَلْتَبَان: بی حمیت، بی غیرت

سَبَال: سبیل

در گوی و در چهی ای قَلْتَبَان
دست وادار از سَبَالِ دیگران

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامانِ خُلقان گیر و گش

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت

۲۲۳۵_۲۲۳۷

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش
نغز جایی، دیگران را هم بکَش

عقدہ: گرہ

تا گشاید عقدہ اشکال را

حَدَّث: سرگین، مدفوع

در حَدَّث کرده ست زرین بیل را

عقدہ را بگشاده گیر ای مُنتہی

مُنْتَهی: به پایان

عقدہ یی سخت ست بر کیسہ تہی

رسیدہ، کمال یافته

مولوی، مثنوی، دفتر

پنجم، بیت ۵۵۹_۵۶۱

در گشاید عقدہ‌ها گشتی تو پیر
عقدہ چندی دگر بگشاده گیر

عُقده‌یی کآن بر گَلوِیِ ماست سخت

که بدانِی که خَسی یا نیک‌بخت؟

خَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم، بیت

۵۶۳_۵۶۲

حَلِّ این اشکال گُن، گر آدمی
خرج این گُن دَم، اگر آدم‌دَمی



جمله عالم زین غلط کردند راه کز عدم ترسند و، آن آمد پناه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

هیچ گنجی بی‌دَد و بی‌دام نیست

جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست

دَد: حیوانِ درّنده و وحشی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

گفت: غیر راستی نَرهاندَت داد، سوی راستی میخوانَدَت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۳۰



برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com